





# مدیت فاک

---

فاطمه رهبر نیا

(هیوا)



انتشارات رازنهان

۱۳۹۳

سرشناسه	:	رهبرنیا، فاطمه، -۱۳۵۵
عنوان و نام پدیدآور	:	حدیث خاک / شاعر فاطمه رهبرنیا.
مشخصات نشر	:	تهران: راز نهران، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	:	۸۰ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۲۵۸-۳۴۸-۲
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
موضوع	:	شعر فارسی -- قرن ۱۴
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۳ ح۴ ۲۵ / PIR ۸۳۴۵
رده بندی دیویی	:	۸۶۲/۱ فا
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۵۲۳۱۳۴



Email: [raznahanbook@gmail.com](mailto:raznahanbook@gmail.com)

[Raznahanbook.com](http://Raznahanbook.com)

که عنوان کتاب.....حدیث خاک

که مولف.....فاطمه رهبر نیا

که ناشر.....راز نهران

که شمارگان..... ۱۰۰۰۰ نسخه

که نوبت چاپ ..... اول ۱۳۹۳

که قطع کتاب ..... رقعی

که قیمت ..... ۴۹۰۰ تومان

ISBN: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۸-۳۴۸-۲

دفتري که پيش رو داريد نتيجه سفرى است به اعماق  
وجود، جاييکه خداوند را منزل است و ارمغان من عشق  
پيشکشي است ناقابل که به انجمن ام اس ايران و  
تمامى مبتلايان به اين بيمارى در تمامى دنيا هديه  
مسکنم

و ميدانم رسول عشق در راه است تا شفا را به همگى  
مان تقديم کند

فاطمه رهبرنيا متولد ۱۰ تير ۱۳۵۵ (هيوآ) کارشناس ارشد مهندسى IT

تابستان ۱۳۹۳



**تقدیر و تشکر از جناب آقای پروفیسور  
حسین کلانی مردی از جنس نور با  
دستانی مملو از عطر خدا که با اعتماد و صبر  
درمانی بی نظیر را رقم زدند**





## سخن‌ناشر

به نام آنکه هستی نام ازویافت

فلک جنبش، زمین آرام ازویافت

نظامی



(فائزه) فاطمه رهپو نیا

متولد تیر ماه ۵۵ - تهران

دوره متوسطه را در رشته تجربی به پایان رسانید و سال ۷۴ در حین  
آمادگی برای کنکور دچار اولین حمله ام اس شد و با پیگیری فقط

تشخیص‌های منوط به خستگی و فعالیت زیاد داده می‌شد و استراحت بی‌قید تجویز می‌گردید

اما رهبرنیا با تلاش مستمر و نادیده گرفتن این مهم در رشته مهندسی نرم افزار شروع به تحصیل کرد و جنبه‌های دیگری از زندگی مانند ورزش موسیقی شناخت زبان‌های خارجی و تحقیق در مورد علوم متافیزیکی را در برنامه زندگی اضافه کرد

البته همیشه از حال و هوای خاصی در اندامش شکایت می‌کرد ولی برای همه معمایی بیش نبود. دانشجوی سال دوم بود که در آموزشگاه نیک نفس تهران برای تدریس علوم کامپیوتر شروع به کار کرد.

آبان ماه سال ۱۳۷۸ با تشخیص بیماری ام اس در بیمارستان مهر تهران بستری شد و تمامی آرزوهایش دستخوش این حقیقت تلخ گردید.

برخلاف خانواده اش که هنوز هم بیماری رهبرنیا برایشان معماست رهبرنیا بعد از یک ترم استراحت به زندگی اش ادامه داد البته کمی آهسته تر همراه با بستریهای مدام و دارودرمانیهای مکرر

زندگی رهبرنیا دچار چالشی عظیم شده بود. او تنها کسی بود که باور کرده بود در این قسمت از زندگی تنهاست و در مسیری قرار گرفته است که انتهای ندارد و روشنایش به اندازه نور یک شمع می باشد

عظم راسخ و امید به خدا و نور ایمان بهترین توشه سفر رهبرنیا شد نمی توان منکر شد بسیاری از آرزوهایش که مستلزم به همیاری دیگران می شد از بین رفت .

با تلاشی پیگیر زندگیاش را در تمام زمینها ادامه داد و توکل صمیمی ترین همراه او بود

در عین ناباوری خانواده و پزشک معالجش تصمیم گرفت به تنهایی سفر مکه برود . با توجه به بیماری ام اس، روزه داری و شرایط گرمایی ممنوع است . اما عشق به خدا و پیامبر ۱۸ روز در سرزمین

محمد ص و بیت الحرام بهترین روزهای زندگی رهبرنیا سپری شد در این سفر او تمام روزها را روزه می گیرد و هر شب از افطار تا سحر مناسک مستحب حج عمره را به جای می آورد و سالم و نورانی باز میگردد.

نکته مهم و پررنگ در زندگی رهبرنیا کمک به کودکان و زنان بی سرپرست می باشد او این امر را نوستالژی زندگی معرفتی می کند و مدعیست بهترین و پربرترین رابطه شخصی اش با خداوند است.

و بدلیل زندگی پر مخاطره اش برآن می شود تا زندگی اش را در کلام شعر خواندی کند و این مجموعه را با عشق بی مثال تدوین کرده است و تصمیم دارد تا آخر عمر در این مسیر قلم بزند رهبرنیا تخلص هیوا را برای خود انتخاب کرده است.

هیوا نامیست کردی که دخترانه به معنی آرزو و پسرانه به معنی امید می باشد و کتابهای او با این نام چاپ خواهند شد.

مجموعه اشعار بعدی با نام پروانگی در انتظار چاپ می باشد

در پایان جای دارد بنده به عنوان عضوی از انجمن معلولین شهرستان قروه از خانم رهبرنیا سپاسگزاری کنم که با هزینه خود کتابشان را چاپ کرده و به انجمن های خیریه مناطق مختلف کشور اهدا نموده اند.

**حسین وش / مشاور انتشارات رازنهان**

## فهرست مطالب

باران.....	۱۷
حسرت.....	۱۸
بالش سنگی.....	۲۰
بمان با من.....	۲۲
بوی پدرم عطر یاس.....	۲۳
خنده مهتاب.....	۲۶
غزل شرم.....	۲۸
حقیقت تلخ.....	۳۱
شقایق.....	۳۳
تا ثریا.....	۳۴
زلزال فراموشی.....	۳۶
غریبانهای بی توئم.....	۳۸
صبور.....	۴۴

- ۴۷ ..... خورجین
- ۴۹ ..... افسوس
- ۵۱ ..... دوستت ندارم کودکی
- ۵۴ ..... معمایِ همه سال ام
- ۵۷ ..... خدا را خورده اند
- ۶۱ ..... یوسف ثانی
- ۶۳ ..... انتظار
- ۶۴ ..... حدیثِ خاکی
- ۶۸ ..... گدایی عشق
- ۷۰ ..... نگار
- ۷۲ ..... خبر فوری
- ۷۴ ..... تردید
- ۷۵ ..... کابوس
- ۷۶ ..... طعنه

---

۷۷..... خیانت

۷۹..... پیله



## باران

سلام همسایه بارانیم

چتری ندارم تا تورا پناه باشد

مرا در امنیت آغوشت می پذیری؟

دیرست سر سپرده پیراهنت شدم

بگذار باران بیارد....

### حسرت

من اینجا ستاره ای را می شناسم  
که در خفای شب هنگام  
آنسوی خورشید نجوایی دارد  
نمی دانم  
چگونه باز گو میکند؟

این عطش را در آرزوی خورشید شدن  
او می گیرید  
گاه گاهی فریادی جیغی  
می توانم او را درک کنم.  
چه سخت است خواستن آنچه را که روی سربرگهای  
سرنوشت اثری نیست.....  
تا تقدیر

با رنگی سرخ بنویسد...

که می آید

می بارد آن روز و من منتظر می مانم.....

گاه گاهی فریادی جیغی

پیراهن صورتی را به نشانه طنازی تنم خواهم پوشید

موهایم را برای عشوه ای پنهانی روی شانهایم می ریزم

تا حرکت دستی زیر موج موهایم

دلبران نه ای پچ پچ کند

گاه گاهی فریادی جیغی

فریاد می زنم از این قضا از این تقدیر

که چه بود چه شد

حادثه زندگی در طپش لحظها.....

## بالش سنگی

وقتی پرچین قصه‌های زندگی را رو بالش سنگی زمان خیس

دیدم

یاد قطره اشکی افتادم

که بی صدا ،

ساکت اما پر از حرف گونه‌های گرسنه ام را داغ می‌کرد

بی توجه به نیاز کلامی که شنیدنش را ملتمسانه آرزو

داشتم

شاید درودل‌های آدمی روی صفحه شطرنجی غصه‌ایش

ماسیده باشد

آیا کسی هست ؟

دستان آرزومندی را عاشقانه بپذیرد

تا در نگاهش اثری از تحرم و بر لبانش آهنگی  
برای سلطه جویی نباشد

آیا کسی هست؟

## بمان با من

اگه یک روز تو نیایی تو نخواهی تو نگویی  
سراغ دل ز که گیرم ز که خواهم  
ز کجا سوی تو آیم همه شب باز بخوام که تو باشی همه  
شب  
من که دیوانه شدم هر شب از این عشق که تو باشی  
که تو هستی  
دیوانه دلم خواست که باشی و بمانی و بمانی همه شب

## بوی پدرم عطر یاس

شب و مهتاب

تو و شعر

من و رقص

تو صدای بی صدای غم و درد

برای غزل سرودن روی گلبرگ امید

که همین خرابه با کاشیهای خط خطی

برای نم نم بارون روی بوم خونهای کاغذی

توی تصویر قدیم

اون قدیم رویایی

وقتی بارون میومد

نفسا تازه میشد

آسمون باز میشد

خدا مهربون میشد

پدرم توی حیاط

لای بوتهای یاس

شعر می خوند

"ی دونه انار دو دونه انار سیصد دونه مروارید

میشکنه گلاب می پاچه گل دختر قوچانی

میشکنه گلاب".....

الانا بارونا نم ندارن

نفسا در نمیاد

آسمون باز نمیشه

خدا انگار خوابیده



بوته ها گل نمیدن

زمینا خاک ندارن

بوی کاگل کجا بود

آدما تموم شدن

همه خط خطی شدن

مهربونی کجا بود؟

## خنده مهتاب

غروب را رنگ می زنم

اما

سرد است دستانم

جوهر قلمها روی بستر نقاشی

پخش می شوند روی زردی سایه ها

کش می آید تنم

روی روح خسته ایی

که سنگین است شانهایم

تحمل فاصلها به موازات خطوطی روی بوم

بهم میرسند

که پرسپکتیو را رعایت باید کرد

می لرزد انگشتانم

خط می خورد عبور نقاط از یک سو

تا پر کند تفاوت رنگی به سلیقه

آسمان آبی

جنگل سبز

عشق قرمز

روی فاصلها می روم تا شب

می ترسم از خنده مهتاب

که مدار انتخابم روی افق به انتها می رسد

و من می مانم و یک رنگ

راستی افق چه رنگیست؟

## غزل ششم

قلبم شکسته

صدای چین خوردنِ تکه های بلوریِ قلبم سکوتِ عشق را

می شکند

دروزم غوغایی پیاست

پاهایم می لرزد

با دستی ناتوان تکه های ناجورِ معمایِ دلم را جستجو

میکنم

کوتاه، ناپیدا، مبهم

روی منحنیِ گردشِ زمان دور خود می پیچم

به دنبال کنجی تا در آغوش خویش بگریم

شاید قصه رسوایی من تا صبح نینجامد

روی چین آیینها

شاید، غزل شرم روی موج کلام بلرزد

که این منم  
 تنها در حسرت صداقتی فراموش شده  
 از پی تاریکی کوچهای خاموش  
 بی صدا، مه آلود، غم بار  
 من من فرو ریخته روی خاک، خاک ناپاک از لگدمال  
 خاطرها  
 خویشتن من روی گردبادِ حادثها از هم می پاشد  
 روی بغضِ صدا  
 آرام، کوتاه، مبهم  
 منم خاموش  
 پرشکسته بی صدا  
 جایی برای حرف نیست  
 تهی قلبم پر از دود است  
 سیاه، سیاه، سیاه  
 کلیدی در دست من است؟

گشایشی از برای من است؟

شاید فردا دیر است

صبح فردا چقدر دور است

برای چیدنِ من از من

تولدِ دوباره

برای خواندن قصه‌های من

شادی تولدم

مرثیه مرگم

و حادثه زندگیم

## حقیقت تلخ

تنهایی من چه رنگی شد  
 آنزمان که شقایق آغوشش پر شد از تو  
 تنهایی مرا برد به دشت لاله‌ها  
 تا دگر بار در بزم کوچه‌ای از سکوت گذر کنم  
 عودی که روشن کرده بودم هنوز خاکستریست  
 یاد آور عهدی میان من و تو  
 هرچند پاییز عهد مرا رقم زد  
 من می مانم  
 نشانهای من در گذر باد مسیری تازه می خواند  
 تا دوباره غربت و بی پناهی ام  
 از حسرت آغوشی ، بوسه‌ای یا نوازشی یادآور شوند  
 من به پیشوازِ تنهاییم رفته بودم با نقابِ عشقی دور  
 سهم من از آئینه با تو بودن

جاده ایست در امتدادِ افقیِ سرد  
تردیست از معنایِ زندگی به وسعتِ سراب  
تکیگاهیست رویِ ترسِ باد  
آنزمان که رویایِ همدلیِ حقیقتِ تلخ  
باهم بودن را در سکوتی ممتدِ واقعیت می بخشد



## شقایق

انتهای این این کوچه صدایی میاید

گویی بزمی بر پاست

عود نیز روشن است

و شقایق منتظر

شاید این از ره رسیده

مسافر تنهایی من باشد

پس

بیایید تا باهم به پیشواز آییم

دوستان ارجمندم مضمون شعر حقیقت تلخ بر پایه این

شعر سروده شده است

## تا ثریا

جرعه ای عشق نوشیدم تا مؤمن شود تنم

هر چند گناه را معنا نکردم

آن زمان که مبتلا می شود تنم

حق شد ایمانم

آن منی

مستور می شود توبه ام

از سلوک تو

رها شده ام

زخمیم نکن

گرچه اشتباه می شود طوافم

تقصیرم نیست

ملال تویی

کوچ کردم تا ثریا

محالم نکن

اینجا پایان من است

نمازم را نظر کن

## زلال فراموشی

سرد است

تاریک هم

غم بیداد میکند

هرزه گرد زمان پرسه میزند و دامان لکه دار خویش را در

تاریکیها پنهان می نماید

لابه لای لاشهای گذشته به دنبال هویتی تازه می گردد

روسبی باد را به کمک می طلبد

تا در زلال فراموشی، خود را غسل دهد

و در پاکي نور به نماز بیايستد

استوار بر بال رقاصه سرنوشت می نشیند

می آید

تا عشوه ای تازه آغازد

مضمون این شعر بر پایه جمله (زمان همه اتفاقات را

فراموش خواهد کرد که زمان بسیار قدرتمند است و این  
انسان است که باید قدر لحظات را بداند مضمون آیه  
"ولعصر ان الانسان لفی خسر" قسم به زمان که انسان در  
خسران است) سروده شده

## غریبانهاں بس ترنم

در کویری خشک و خاموش دل سپردم به نوای باد

روی دلهره طوفانی تاب می خورم

تا بسپارم خویشتم را به عزم سفری

جانم در مسیری معکوس از زمان ذره ذره چشم می شود

خیره شده ام

ثابت

باد نمی آید

گویی حسی غریب اما درد آشنا می کشد

بار سنگین شرمی گم شده را روی هویتی پاره پاره

چنان شرمگین است هوا

ریگهای داغ زیرِ حسِ نجیبی مسکوت مانده اند

همرهی من روی بغض است

روی اشک و حسرت

تا باشد دلِ تنگم هم آواز بغض زینب

که خورشید را رویی نمانده از رسوایی ظهری روی نیزها

آسمان را یارای باریدن نیست، روی سوگ دجله و فرات

جاری می شود حماسه عشق از مَشکی پاره

خونبهای وفایی سرخ از لبانی تشنه

برای زخمی جاودان در گذر سرنوشت که قافله عمر را

بقایی نیست در سوز خیمها

بی صدا، نجیب ، شرمسار از غبارِ کوبیدن سُمی روی خاک

تا پر کند فضای سینه ، از غم

ماتم گره می خورد روی یالی خونین از کینه ایی سردر

گریبان

عجز زمین فریاد برمیآورد

حالی برای تیمار سه ساله ایی نیست در گودال قتلگاه

غوغای عالم تابناک هستی را می خروشاند

از بغض طفلی شش ماه

حجله ای تاریک فرش میکند مقدم ناکامیهای قاسم را

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها

بیداد از این عشق

سرآغاز مستی از می نابِ هستی

لبریز پیاله ای شکسته از عطشِ خامِ خسته

روی دستانی به وسعت افق



به حرمت نیازِ قطره ای آب بر خشکِ لبانم

تا جان تازه کنم

غرق شوم وضو سازم

که عباس را جانِ نماز نمانده

روی سجاده ای تکه تکه از قامتی خمیده

بی رنگ می شود سیاهی در داغِ سقای عاشقان

عزایی سرخ به سوگ می نشیند

صبر، شکوه بر میآورد ای کاش

حسین بودم

زینب بودم

که امان بودنم نیست

برای التیام زخمهای سجاد

به بار می نشیند ننگی بر جریده بشریت

تا تاریخ گواه آن باشد

صحرای غریب نینوا دگر باره آرام گرفته است

همچنان از پی در به دری هایِ مظلومانه بنی هاشم می روم

خاطره ایی از خون و فریاد طاق آسمان را شرمگین می کند

غبار و خاک معطر شده اند

از نفس آلاله های دامن زینب

بوییدن عشق از دشت لالها چه حالی دارد

در صف دیوانهای حرم یار

زاری و غم سردادن چه صفایی دارد

که تواند باز گوید

آنشب را

که ماه و ستاره‌های آسمانِ نینوا نوری ندارند

در غریبانهای بی ترنم

از فریب روزی پای، در گریز

اسارت شب دهم در سکوت دشت کربلا همدم اشک بی

صدای مهدیست

تا آن زمان که باز آید

شاید

او نیز از حسین شنیده باشد

عشق یعنی گداختن.....

## صَبُور

گلبهار می آید از پسِ سرما  
خورشید میآید از پسِ مهتاب  
که زمستان را یارای ماندن نیست  
آری شب را جایی برای بودن نیست  
این میان منم که می مانم  
با یک قلم روی سپیدی کاغذ  
برای منتِ یک شعر  
تا بگویم خویشتم را  
قافیه ای نمی یابم  
ناجور لغات سر می خورند

خط میزنم

از اول

جوهر تمام میشود روی حسرتِ جملاتِ من

تسلیم فرصتِ آخر می شود

در باتلاقِ بودن همچون نیلوفری سبز

سوگند یاد میکنم

که

از کورسویِ شاخه ها

زندگی را تنفس کنم

در بسترِ مرداب

تلاوت میکنم آیاتِ عشقم را

و

صبور می مانم

به انتظار مسیحا

## خورجین

آیینہ ، پنجرہ ، دیوارو گاهی صدایی کوتاه

هر جا نشانی از من

در چهاردیواری اتاقی در پوشش پرده ای از تابش نور

سقفی ، چراغی و یک تخت

آمیخته با سکوتی

در جستجوی آرامشی

گم شده

برای درنوردیدن سربالایی سخت

نه خیلی بلند

که اندازه من

می خواهم بکشم

بارِ سنگینی که نمی دانم چیست

شاید خورجین کلماتی باشد

خلیج به گل نشسته ای

تعبیر مرا رقم میزند

ترسی موهوم از درز پنجرها زوزه میکشد

تا بکشاند تنم را روی شکسته شیشها

توهم آئینها از خون من وضو میسازند

که پاکی را نمانده معنایی



## افسوس

ترانه درد از اعماق قلبی شکسته

به وسعتِ دریایِ بیست بیکران

گریه‌هایم، بلندای سکوتیست که با غربت هم آغوشست

باد میرباید از من

آرزویم را

عروسِ من هنوز لباس بر تن دارد

که یلدا در آینه می بیند

چه افسوسی میبرد فصلِ من

آنسان که تمنای باران،

پشت به خورشید،

حسرت میبارد

تمام آینه حل می شود در من

و کور سویِ هستیم ،

در امتداد شب،

تمام می شود

## دوستت ندارم کودکی

دلم تنگ است

دلم همچون ابرهای به باران ننشسته تهران تنگ است

مثال عصرِ غمگینِ جمعه پاییز دلم تنگ است

جوانی را چو سیلابِ پریشانی

مثال باد و بی برگِ زمستانی گذر کردم

چه حسرتها که با شب من نگفتم

فراوان قصه ها گفتم من از غم

چه تکرار عجیبیست روزگار من

داداشی من و میبری چرخ و فلک سوار شم

تمام شادیم در کودکی این بود

دوتا دور پیایی

چه آسان میشکستم من به هنگامِ غمِ مادر

چه زجری از هجرِ پدرِ داشتم

پدرِ زندانی بود

تمامِ قلبِ من میشد

شبهه تور ماهیگیرِ بی وجدان

چه ساختم بود که من گویم

پدرِ زندان است و من دلتنگ

چه بهتر که من گویم

ی درد بی درمانی دارم من

خلاص از درد شود قلبم

که پنهان هم شود رازم

ببخشید خانم بهداشت

من سلِ دارم

دوستت ندارم کودکی

دوستت ندارم

## معمایِ همه سالام

چه رنجی بود در من ؟

معمایِ همه سالام

چه سنگین بود پاهایم

مدام در خواب بود دستانم

مثال نیش یک زنبور

مکرر بود احساسم

شبیهِ پروانه بودم من

پر پرواز من دانش

شبِ جادوی من مهتاب

آرزوهایم یک به یک در صف

گل و نسرين و سوسنِ جملگی در من

چه تلخ می خواند این دنیا

سرود زرد و نارنجی

چه پاییزِ غم انگیزی بود

آن سال

همان سالِ جداییِ من از دنیام

همان سالِ غریب و درد و تنهایی

رقم خورد

عمرِ من با درد

شبِ تنهایی و حسرت

غم فردای ناممکن

مرا می برد به تاریکی

گذشته سالیانی چند

که من همسایه رنجم

ملالم نیست از دنیا

چو رسم بی وفا خواند

که من هستم و می مانم

و می خوانم

منم اینجا تک و تنها

شفا خواهم شفا خواهم

دعایم بشنو ای یارب

که من محتاج محتاجم

آمین

\* شعر تقدیم به بیماران ام اس

شرح حالی از بیماری ام اس (مالتیپل اسکلروسیس)



## خدا را خورده اند

اینجا یک زندان است

بدون سقف

دیوارهایش بلند تا ابهام

تاریک است

خورشید نداریم

سرد هم

بهار را دار زده اند

و خدا را خورده اند اینجا

برهوتیست مسکوت

زندانبان از تبار سگ است

من در این زندان آزادم

زنجیری وصله میزند مرا به مرداب

کلاغ هم سلولی مدام است

مردگی را میزیم

آسان

فریادم خفه شد

از ترس

زندان شکنجه دارد

شاق

باد عریان تنم را می پوشاند

عشق سلاخی می شود

هر روز

کفن می پوشد نام من

فائزه فاطمه

مرده است اینجا

چند قبر هم داریم

مردگانم به ملاقات می آیند

با فحش

گریه هایم حراج شد

به مفت

قرار است وام بگیرم

از مرگ

سودش عمرم را سند زده ام

زندانبان هر سپیده می میرد

و در انزوا حبس می شود

شاید

کابوس زندان در قاب چشمانم خیال رهایی ندارد

## یوسف ثانی

سَطْرَ بِه سَطْرَ نِیَاطِش رَا كُذِّرَ كَرْدَم

توسل را دعا کردم

محمد(ص) را حسینم را صدا کردم

زَیْرِ شَالِ حُرْمَتِش مَن گَریه ها کردم

و می گفتم : په دادم میرسی

ای یوسفِ ثانی

که میدانی ندارم من نشانی از پی یاری

ندا آمد ز صحرای عدم آن دم

توای عاشق بخوان با من

أَفْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ

## انتظار

انتظار را در خمِ کوچه ای که متصل بود

به چشمانم

هر روز نظاره می کردم

افسوس نیامد

و من تمام شدم!

من اینقدر تحت تأثیر فوت سروناز قرار گرفتم که احساس کردم  
سروناز دوست داره ی حرفهایی بزنه  
من حرفهای سروناز رو اینچنین سرودم

## حدیث خاک

هرچند حدیث خاک تقدیرم را رقم زد

شکوه ای نیست

من ، اینجا می مانم

تنها --- ساکت --- دلتنگ

شرونوشت، شعر بی وفایی ام را با باد می خواند



دستانِ کوچکم از دامانِ یاسِ گلِ یأس می چیند  
 آنزمان که مادرم اشکبارانِ خانه ام را فریاد میزند  
 و نگاهِ خیسِ پدر از شرمِ بوسه ایی روی دیوار می ماند  
 صبر آهی می کشد و ترانه های جدایی را به یاد می آورد  
 تا هستی ام ---- در یک جای خالی ---- تمام شود  
 شکوه ای نیست من اینجا می مانم

شب ---- آوای تنهایی ام را سر می دهد  
 آسمان بی ستاره ام \* ---- رنگِ خورشید ---- را از یاد  
 برده است  
 عطشِ گرمِ آغوشی در جانم می پیچد و صدای گریه هایم  
 در سنگهای خانه ام خاموش می شود

چشمم لا به لای خاطر اتم مات می ماند  
تا بهانه های کود کیم را با رسا\* قسمت کنم  
شکوه ای نیست من اینجا می مانم

دنیای کوچک من شبنم صبح بود  
تا در عزای من ----- از چشم مادرم بشکفد  
زندگی کوتاه من ----- غزلِ عشق بود  
تا در سوگِ من ----- پدر بخواند  
خوشید جوانیم ----- شعله شمع شد  
تا جاودانه بر من بسوزد  
شکوه ای نیست من اینجا می مانم

## تنها-----ساکت-----دل‌تنگ

\*سروناز در مقبره ایی به خاک سپرده شده است که با سقف از

آسمان جدا می شود

رسا= رسا دخت خواهر کوچکتر سروناز

تقدیم به سروناز احمدی

## گداییِ عشق

بیا تا دست در دست یکدیگر به آسمانها برویم  
دست گدایانِ عشق را بگیریم و به گداییِ عشق برویم  
آه!

چه زیباست گداییِ عشق در آنسوی خورشید  
بگذار، رقاصه های باد را صدا زَنَم  
تا در وصف آسمانِ چشمانت بالِ پرواز گُشایند  
روی ارابه نور بنشینم و از شهاب ها گذر کنیم  
سقف آسمان را آذین بندِ مهتاب سازیم  
از ستارگان مجال بگیریم  
مجالِ وصال را نزد خدا ببریم

از اشکِ اشتیاقِ وضو سازیم

رویِ بالِ فرشتگانِ سجادهِ نیازِ بگسترانیم

أَمِّنْ یُجِیبْ بِخَوَانِیم

و به نازِ خدا بنازیم

## نگار

عاشقِ عشقِ معشوقی بی مثال

در گرو

نگاهِ نگارِ نرگسِ مست

از برای

تپیدنِ تپشی ، تشنه مانده

کجایی

یاورِ باورِ دیاری دور

۱- تو رویای بهاری که کویری تشنه در سر دارد

آنچنان محالی که سراب را واقعیت باشد

۲- تو سرود چلچله های مهاجری که به هنگام کوچ

تا خدا را عاشق کنند

لحظه ای که باران بارید

۳- تو ترنم یک شعری در پیچ مخملی سپیده که تا

افق معنا داری

سامان یک قله ای در فتح یک راز

## خبر فوری

اینجا بیمارستان است

زمان به وقت بیماری

درد را نشان میدهد و

دمای هوا رو به ناامیدی است

در بیست و چهار ساعت آینده بارش شدید اشک را انتظار

داریم

بررسی وضعیت هوا تا آخر عمر مشکوک اعلام می شود

تا اطلاع ثانوی مسیر زندگی به علت ریزش تقدیر مسدود

می باشد

توصیه می شود



از آوردن هر گونه نفس، نفسِ بدونِ دردِ جداً خود داری  
فرماید

احتمال وقوع حکمت به صلاح شما پیش بینی می شود  
رادیو دنیا، صدای سرنوشت

## تردید

چه دریای وسیعی است اینجا

نمی دانم

شاید وسعت آسمان را گم کرده باشم

خط افق نشانه ای دارد

انتهای دریا

مسیر بوسه خورشید را می بینم

و دستان خدا را هم

حادثه طلوع، تردید غروب را مانند است

لحظه ای که آسمان هم آغوش خورشید می شود

من در سراب مهتاب می مانم

آنجا که هستی آشکار می شود

## کابوس

هوسِ خوابِ کرده ام

باورِ کابوسِ مرا می ترساند

چشمانم را می بندم

رویایم سقط می شود

## طَعْنَه

ستاره ای در پیچِ مَخْمَلِ صبح

طَعْنَه ای زد به خورشید

در معراج، بمان

هم کیشِ من و مهتاب

عروجِ زردِ تنِ تو

أفولِ خاکستریِ تنِ من

من، ترنمِ صَلیبم

رویِ خوابِ یک سپیده

اصالتِ غرورِ تو

آئینه مرگِ من

## خیانت

در چشمِ من، نگاهِ تو  
خاتونِ تمامِ قصه‌ها  
رنگِ گهربایِ شکسته دارد!

در شهرِ خاموشِ چشمانم  
اشکی، چکید که شب‌نم

روی

سنگِ آسود بود!

معصومانه‌ام، از تردیدِ عشق

تحریف شد.

قلبم، از شرم خیانت

تپش تپش.... ایستاد

با شرمِ خیانت‌های گندیده

تاکستان بهشت

آلو میدهد!

## پيله

عريانِ تنِ من

در مسلخِ بی کسی

می تند پيله ای از تاریکی

گم و گور می شود

در سیاهی غربتِ شب

تردیدِ فصلِ سرد

عاشقانه هایم را می سوزاند

هجومِ گریه،

باغ ترانه ام را سیل بُرد

آغوش من گورستانِ رازقی هاست

